



برمکیان قدرتمندان بزرگ دوره عباسی

آل برمک یا برمکه، نام خانواده جلیل و کریم ایرانی است که در آغاز عصر عباسی متصدی کارهای مهم دولتی شده و درجات و منصبهای عالی از امارت و وزارت یافته‌اند. نسبت این خانواده به برمک نامی است که گویند در بلخ میزیسته و ریاست بتکده یا آتشکده نوبهار و حکومت بلخ را داشته و در اواخر عصر اموی اسلام آورده است. برخی گفته‌اند که برمک لقب کلیه رؤسای بتکده نوبهار بوده و آخرین برمک که خاندان برمکه بدو منسوب است نامش جعفر بوده است. مشاهیر این خانواده خالد بن برمک (۱۶۳ یا ۱۶۶ هجری) و پسرش یحیی بن خالد (متوفی ۱۹۰ هجری) و دو پسر یحیی، فضل (متولد ۱۴۷ و متوفی ۱۹۳ هجری) و جعفر (متولد ۱۴۹ و متوفی ۱۸۷ هجری) که همگی بجزود و کرم و علم و ادب و انواع مکارم و فضائل اخلاقی معروف و موصوف بوده‌اند. خالد از امرای سپاه ابومسلم خراسانی بود که پس از زوال دولت بنی امیه بخدمت ابوالعباس سفاح پیوست و سمت وزارت یافت. یحیی بن خالد که مربی و حامی هارون الرشید بود در زمان هارون قدرت و نفوذی عظیم کسب کرد و استقرار و عظمت دولت عباسی از آغاز امر نتیجه حسن تدبیر و سیاست مدبرانه وی و دو پسرش فضل و جعفر بوده است. بهر حال اعقاب و احفاد برمک با عقل و تدبیر

• آقای عبدالرفیع حقیقت (رفیع) از تاریخ نویسان محقق معاصر.

مدت پنجاه سال امور خلافت عباسیان را اداره کردند و در راه بسط علم و معرفت از بذل مال دریغ نداشتند و با کمال جود و سخا اذاهل علم حمایت و سرپرستی میکردند و بوسیله مهمان - نوازی و حکومت عاقلانه سبب شدند که دوران خلافت پنج خلیفه اول عباسی عصر مشعشع خلفای مزبور خوانده شود. برامکه طبعاً نفوذ زیاد خود را بنفع هموطنان خود بکار میبردند، لکن ناگزیر مراقب بودند تا زیاد آشکارا از روشها و سنتهای ایرانی جانبداری نکنند، مبدا مورد سوء ظن واقع شوند که هنوز هم قلباً مجوس هستند. بنا بر این هنگامیکه خلیفه المنصور شهر بغداد پایتخت جدید خود را میساخت ابوایوب المودینی چنین مصلحت اندیشی کرد که کاخ عظیم ساسانی معروف بسه ایوان کسری را ویران سازد و مصالح آنرا در ساختمانهای جدید خود مصرف کند، خلیفه از خالد بن برمک در این مورد سؤال نمود. خالد پاسخ داد: ای امیر المؤمنین چنین کاری نکسن فانه آیه الا سلام این فصر بتحقیق علامت فتح و پیروزی اسلام است، زیرا چون خاق خدا ایوان بزرگ و پر ابهت کسری را نظاره کنند متوجه شوند که این چنین بنا تنها بفرمان خدا ویران شود، دیگر اینکه نماز گاه علی بن - ایبه طالب (ع) در آنجا بوده و از طرفی مخارج خراب کردن آن بیش از نفعی است که از خرابی عباد گردد. منصور جواب داد:

ایمت یا خالد الامیلاالی العجمیه دیری نپائید که صحت پیشگویی خالد راجع به ایجاد زحمت و گرفتاری و مخارج ویران کردن طاق کسری معلوم گردید. روزی خلیفه به خالد بن برمک گفت: ای خاندان ما با عقیده تو همراه شدیم و از ویران کردن ایوان دست کشیدیم. خالد پاسخ داد: یا امیر المؤمنین اکنون میگویم آن کاخ را ویران سازید، مبادا مردم بگویند خلیفه حتی از فرو کوفتن بنائی که دیگری ساخته بوده اجزا است! بی گمان، خالد از جهت حزم و احتیاط و بعلم آنچه در گذشته خلیفه باو گفته بود این نظر را اظهار نمود. خوشبختانه خلیفه بار دیگر بحرف او گوش نداد و بدین ترتیب از تخریب ایوان بزرگ مدائن که نشانه عظمت دولت ساسانیان است جلوگیری شد! در زمان هارون الرشید، یحیی فرزند خالد همه کارهای دولتی را بدو فرزندش فضل و جعفر واگذار کرد و آنان کلیه قلمرو خلافت را اداره می کردند. در این میان جعفر مورد توجه و علاقه خلیفه واقع شد و از مقربین خلافت و مصاحبین خاص شد، از طرف دیگر خلیفه خواهری داشت بنام عباسه که وی را فوق العاده دوست می داشت. علاقه شدید خلیفه به جعفر و عباسه طوری بود که ویل داشت همیشه با آنان باشد، و در خلوت خاص وی نیز هر دو حضور داشته باشند. اما این کار با رسوم و عادات مسلمانی وفق نمیداد، بنا بر این خواهر خود عباسه را بمقد صوری جعفر در آورد، مشروط بر اینکه از مصاحبت و همخوابی با وی احتراز جوید. ولی از شرط مزبور چنانکه غیر از این انتظاری هم نبود تخلف شد و عباسه که شیفته جعفر

بود، در موقعی مناسب بلباس يك كنيز با جعفر هم بستر گردید و از وی باردار شد.^۲

قدرت و نفوذ برمکیان در این دوره بجائی رسید که از خلیفه جز نامی در بین نبود، بطوریکه هر کس در دستگاه خلافت بآنان وابستگی نداشت از کار برکنار میشد. این قدرت و عظمت که یحیی و فرزندانش در دربار هارون بدست آورده بودند ناچار رشك و نفرت درباریان را برمی‌انگیخت. ثروت بی پایان و بخششهای زیاده از حد آنان نیز که طبعاً عده زیادی از مردم را در اطراف این خانواده گرد آورده بود موجبات ناراحتی خیال خلیفه را فراهم میکرد. بطوریکه نوشته‌اند، برمکیان چنان بر امور کشور و خزانه مملکت مسلط شده بودند که اگر خلیفه حتی برای خود احتیاج به برداشت از بیت‌المال داشت بدون دستور آنان میسر نمیشد. همین احساس ضعف و حقارت و بدگویی مستمر درباریان از خانواده برمکی، خلیفه را بدشمنی و آزار آنان که بیش از خود وی بر تمام شئون قلمرو خلافت تسلط داشتند برانگیخت و عاقبت تصمیم گرفت عموم افراد این خانواده اصیل و با تنوذ ایرانی را که در اثر استغراق در مال و مکنت فراوان و عیش و نوش مستمر هدف اصلی خود را که همانا سرکوبی و اضمحلال تازیان و بدست آوردن استقلال مجدد ایران باشد از یاد برده بودند نابود سازد.

سقوط تأثر انگیز برمکیان - هارون الرشید برای نابود کردن دستجمعی برمکیان و تصاحب اندوخته‌ها و ثروت بیشمار آنان در صدد بدست آوردن بهانه و دست آویز مناسب وقایع کننده‌ای بود تا اینکه توسط کنیزکی از ماجرای همخوابگی خواهرش عباسه با جعفر برمکی که دارای دو فرزند نیز شده بودند و فرزندانشان نهانی در مکه بسر میبردند، آگاه شد. وی بهانه حج عازم مکه گردید. پس از رسیدن به مکه دستور داد هر دو کودک را بحضورش آوردند، سپس دستور داد هر دو را در چاهی انداختند و چاه را پوشانیدند.^۳ هارون در بازگشت از سفر حج، در (حیره) فرود آمد و چند روزی اقامت گزید. سپس از راه بادیه رهسپار بغداد شد و در جائی از انبار بنام (حرف) در دیری که بآن (عمر) گفته میشد منزل کرد و روزش را در همانجا گذراند و چون شب فرا رسید، طبق دستور خلیفه، خادمش مسرود بدون برخورد با کوچکترین تلاش و کوششی، سر جعفر برمکی، مقتدرترین فرد دستگاه خلافت را از تن جدا کرد (۱۸۷ هجری) بامداد فردا نعش جعفر را به بغداد حمل کردند و بدن او را سه شقه کردند و در پلهای بغداد بداز آویختند. بفرمان هارون یحیی، و فضل برمکی و همه کسان و یاران برمکیان دستگیر و زندانی شدند. دارائی و املاک بیشمار آنان نیز مصادره و تصاحب گردید. داستان سقوط برمکیان را تاریخ نویسان و داستان پردازان، با آب و تاب شاعرانه، در کتابهای خود آورده و علل متعددی برای آن بر شمرده‌اند. قدر مسلم اینکه داستان همخوابگی عباسه و جعفر برمکی که برخی از نویسندگان آنرا علت اصلی خشم

هارون الرشید دانسته‌اند، از هیچ نظر درست بنظر نمی‌رسد و حتی برخی از مورخان در صحت این روایت شک نموده و آنرا افسانه‌ای مجعول میدانند. آری برمکیان در راه احیاء آداب و سنن باستانی ایرانیان تا جائی که امکان داشت کوتاهی نمی‌کردند و شاید یکی از علل عمده سقوط آنان نیز همین بود. از آن جمله هارون الرشید را واداشتند که در جوف کعبه آتشدانی بگذارد که پیوسته در آن آتش بی‌فروزند و عود بسوزند. رشید دانست که با این اشارت می‌خواهند در کعبه بنیاد آتش پرستی بگذارند و کعبه را به آتشکده مبدل سازند^۴ هر چند گمان آتش پرستی در حق برامکه که ظاهراً بودایی بوده‌اند محل تردد است، و اسی از آنجائی که آنان به ایرانی بودن خود افتخار میکردند بعید بنظر نمی‌رسد که برای احیای رسوم باستانی ایرانیان و جلب نظر اکثریت مردم بچنین کاری مبادرت ورزیده باشند. پس از قتل عام برمکیان، هارون الرشید دستور داد هر کس از آل برمک به نیکویی یاد کند او را بقتل رسانند. از آن جمله پس از چندی، اطلاع یافت که پیرمردی هر شب در خانه‌های طرفداران آل برمک به شرح فضائل و کمالات برمکیان می‌پردازد، هارون در غضب شدد و به احضار آن پیر مرد فرمان داد. مأموران خلیفه پیرمرد را دستگیر کردند و نزد خلیفه بردند. هارون دستور قتل او را صادر کرد، پیر گفت یا خلیفه امپوارم که مرا آنقدر مجال دهی که شمه‌ای از حال خود معروض دارم. خلیفه گفت بگویی. پیرمرد گفت: مرا منذ بن مغیره دمشقی گویند و آباء واجداد من در سلك اکابر شام انتظام داشتند، به سبب صنوف حوادث روزگار و نوائب لیل و نهار روز دولت من به شام نکبت تبدیل یافت و از کمال اضطرار با عیال و اولاد خود جلای وطن نمودم. بعد از احتمال انواع محن خود را بیفداد رسانیدم و عیال و اطفال را در مسجدی نشانده بیرون آمدم به امید آنکه شاید کسی یا بم که مرا در جوار خود پناه دهد، چون بمیان بازار رسیدم، جمعی از اکابر و معارف را دیدم که با اتفاق یکدیگر می‌گذرند. با خود گفتم بی شک بدعوتی می‌روند و بنا بر آنکه بمرتب‌های گرسنه بودم که مجال مصابرت نداشتم، از عقب آن جمع روان شدم، ناگاه بدرسرائی عالی رسیدم، حاجب پرده برداشت و مرا به طفیل آن مردم درون گذاشت و من در آن سرا درآمده بگوشه‌ای نشستم و از شخصی که در پهلوئی من بود پرسیدم که این منزل کیست و سبب جمعیت چیست؟ جواب داد که این منزل فضل برمکی است و موجب اجتماع عقیدت و چون آن عقدا انعقاد یافت خادمان طبقهای زر آوردند و پیش هر کس طاقی نهادند و يك طبق بمن نیز دادند. بعد از آن تمسکات ضیاع و عقار نثار کردند تا هر کس که قرائهات بگیرد آن مزرعه از وی باشد و دو تمسک بدست من افتاد، آنگاه مجلس بوشکست چون قصد نمودم که از آن خانه بیرون روم، غلامی دست مرا گرفته بازگردانید. با خود گفتم که زرها و تمسکات را می‌خواهد از من بستاند، اما برخلاف تصور مرا نزد فضل برد و فضل شرط تعظیم بجای آورده گفت: ترا در میان این مردم غریب دیدم، خواستم که شمه‌ای از حال تو

معلوم خود نمایم بگویی که از کجا میآئی و در این مجلس چگونه افتادی؟ من قسمه بر غصه خود را از اول تا آخر تفریر کردم، فضل گفت اکنون متعلقان تو کجا هستند؟ گفتیم در فلان مسجد. فرمود که خاطر جمع دار که ما اسباب فراغت ترا مهیا گردانیم، پس غلامی را پیش طلبید و در گوش او سخنی گفت و تشریف فاخر در من پوشانید و آنروز بمبالغه تمام مرا نگاهداشت و شب هر چند از توقف ابا نمودم و گفتیم اطفال من در آن مسجد گرسنه و برهنه اند بجائی نرسید و روز دیگر رخصت انصراف یافته خادمی همراه من روان گشت و چون خواستم که بدان مسجد روم مانع آمده و مرا به سرائی دلگشا برد و من متعلقان خود را آنجا دیده و پرسیدم شما را اینجا که آورده؟ جواب دادند که دوش وقت نماز خفتن جمعی بمسجد آمده مارا بدین منزل آوردند و انواع طعامها و جامهها پیش ما نهادند، لاجرم بمراسم شکر الهی پرداخته، بعد از آن پیوسته ملازمت برمکیان مینمودم و از تواتر انعام و احسان ایشان میآسودم. اکنون ای خلیفه اگر من مدح و ثنای این جماعت بر زبان نیاورم بکفران نعمت که موجب خذلان دنیا و آخرت است منسوب گردم، هارون الرشید چون این حکایت بشنید، قطعات اشک از دیده روان گردانید و هزار دینار سرخ در حق پیر انعام فرموده او را آزاد ساخت. آنگاه پیر زمین خدمت بوسیده گفت: ای خلیفه هذا ایضاً من برکات الجرام که ۵ همچنین وقتی هارون الرشید خبر یافت که ابراهیم بن عثمان نهبیک در مستی سوگند یاد کرده است که خون کشنده جعفر بن یحیی را بریزد دستور داد فرزندش عثمان پدر خود را بادست خود بقتل آورد باین ترتیب خاندان مقتدر برمکی نیز که امکان غالب شدن ایرانیان بر تازیان بوسیله آنان ممکن بود، بفرمان خلیفه عباسی نابود گردیدند و آرزوی دیرین ایرانیان در راه نیل به استقلال سیاسی و اجتماعی بعهده تعویق افتاد.

علل سقوط و نابودی برمکیان - همانطور که نوشته شد سقوط عجیب برمکیان از اریکه فرمانروائی مطلق دوران خلافت هارون الرشید خلیفه عباسی و اضمحلال سرب این خاندان بدون اعلام جرم معین و مشخص که مستوجب آنهمه عقوبت باشد مورد تعبیر و تفسیر متعدد مورخان واقع شده است، بطوریکه هر یک به زعم خود ویسا به استناد گفته برخی از نزدیکان دستگاه خلافت برای نابودی آنان علی بر شمرده اند، از جمله بهاءالدین محمد بن حسن بن اسفندیار، مؤلف تاریخ طبرستان نقل از کتاب نوادر اصعی از قول ابی عبدالله الحسن بن علی بن هشام نوشته است که بعد از رشید چون خلافت بمأمون رسید از فضل (بیع که حاجب خاص رشید بود پرسیدم که سبب قتل برامکه همین حالت عباسه بود که افواه عامست یا خود خیانت دیگر اضافت آن شد؟ او گفت سبب قهر برامکه آن بود که هارون پسری را از آن یحیی بن زید، بجعفر برمکی سپرده بود تا محافظت نماید، روزی از روزها بمجلس شراب نشسته بود روی بجعفر کرد گفت برو و پسر یحیی بن زید را بیاورد، جعفر گفت در چنین وقت

و حالت چرا او را میخوانی؟ و اینجا چه جای اوست. خلیفه بانگی به هیبت به او زد، وی برخاست و هم در ساعت سید را آورد. خلیفه او را بنشانید و گفت یا ابن عم هیچ میدانی تسرا چرا نخواندم؟ گفت امیرالمؤمنین عالمتر است. گفت شما دعوی میکنید که اهلیت این کار را (یعنی خلافت) ما داریم و اختصاص قربت پیامبر ما راست، اکنون این دعوی را لابد برهانی باشد، مرا نیز میباید معلوم شود. پسر یحیی گفت معاذالله هرگز ما این نگفتیم و نگوئیم. اگر بدانی جاهلی عمری این گفته باشد بر آن معولی نبود. هارون گفت دروغ میگوئی شما را بر این دعویهاست و امشب چاره نیست از آنکه دلیلی بگوئی. سید گفت من از آن خویش دانم نه دعوی دارم و نه هرگز گفتم، خلیفه از مستی الحاح بردست گرفت و بخشم میانجامید، جعفر پسر یحیی را گفت امیرالمؤمنین با تو مناظره علمی میکند و بچندین لطف و کرامت سؤالی میفرماید، چرا مناظره نمیکنی و جواب نمیگوئی؟ سید گفت اگر من جواب گویم امان بر کیست؟ خلیفه بخط خویش امان نامه نوشت و بر آن سوگند خورد که نفرماید کشت و آویخت و زهر داد و انواع آن و نوشته در دست او نهاد و به بسیار تر حیب و تقریب و لطف درخواست جواب کرد. سید گفت اکنون تو از من چه میپرسی؟ خلیفه سؤال کرد که برهان آنکه شما از ما اوایتزید بمن نمایید، گفت ما از شما بقربت اولیتریم و گفت نه ما و شما هر دو متساوییم. سید جواب داد نیستیم. خلیفه گفت دلیل چیست؟ گفت چه گوئی اگر محمد رسول الله صلوات الله علیه وآله زنده شود و از تو بدختری اما اهل بیتی خطبت کند اجابت کنی یا نه؟ هارون گفت ذم الکفوف، چگونه نکنم، گفت من نکتم و مرا نشاید، هارون سر در پیش افکند و بعد ساعتی بچشم اشارت کرد جعفر که او را بردارد، سید را برگرفت و به همانجا برد که آورد، تا مدتی بر این گذشت، جعفر را بخواند و گفت ترا کاری خواهم فرمود، نباید تقصیر کنی. گفت فرمان امیرالمؤمنین راست، فرمود دست بر سر نهاد و سوگند خورد، جعفر همچنان کرد، گفت من پسر یحیی را ایمن کرده ام از آهن و زهر و آویختن و انواع مثلث اما از دفن ایمن نکرده ام باید چاهی عمیق بکند پنجاه ارش زیادت او را در آن اندازد زنده، به پیش من آید. جعفر برفت و موکلان را از او دور کرد و چاهی ژرف فرموده بود، گوسفندی در آن چاه انداخت و پسر یحیی را گفت حال اینست باید بهیچ موضع که پادشاهی ماست مقام نسازد و او را خلاص داد. پسر یحیی نهانی بخراسان سپس به بلخ رفت. در بازار بلخ چاهار تیزروی بنام مسعودی که در ظرف سی روز از بلخ بیغداد میرفت او را دید و شناخت و موضوع را بسرای خلیفه نوشت. هارون به علی بن عیسی فرمانروای مشرق ایران نوشت که پسر یحیی را دستگیر نموده و به بغداد فرستد. در همین حال خیر یافتند که او بترکستان رفته است، زیرا بسیاری از سادات از ظلم آل عباس بآنجا رفته بودند. این خبر به هارون رسید، وی رسولی نزد پادشاه ترکستان فرستاد تا فرزند یحیی را باو بازسپارد. خاقان گفت ما این مرد را نمی شناسیم زیرا

سادات بسیار در اینجا متوطن شده‌اند، خلیفه را گوید کسی را فرستد که او را بشناسد. هارون پس از آگاهی بر گفته خاقان شخصی که پسر یحیی را می‌شناخت به ترکستان گسیل داشت و گفت چون آنجا رسی این تدبیر چنان سازند که طالبیه آگاه نشوند و پسر یحیی بجایی دیگر نقل مکان نکند، و او خود این کار چنان میساخت که برامکه را خبر نبود تا رسول پیش خاقان ترك رسید و همه سادات را که در آنجا بودند جمع کردند و یکایک آنان را رسول نگر بست تا پسر یحیی را یافت. پادشاه ترکستان فرمود او را دست گرفتند و بیاوردند. چون بزیدک او رسید بر پای خاست و نزدیک خویش فرونشاند و رسول را جواب داد که من نیز او را می‌جستم و غرض من آن بود که تا از همه عالمان او را حمایت کنم، برخیز و سلامت پیش خلیفه شو. پس رسول نومید بی‌فداد رسید و واقعه را معروض داشت. بهمین جهت هارون کینه جعفر برمکی را در دل گرفت و انتقام آغاز نهاد. ۶

حمایت و طرفداری برمکیان از علویان - با بررسی و استنتاج جریان نهضت مسای ضد بیگانه که در این دوره علیه حکومت جابرائله عرب در ایران آغاز گردیده بود حمایت و طرفداری ایرانیان از علویان بنحو بارزی آشکار میشود، زیرا طرفداری از اولاد علی بن ابیطالب (ع) یکی از علل یا لافل بهانه این نهضت بود که بعدها بصورت هدف واحدی تعقیب و جلوه‌گر شد. ایرانیان با در نظر گرفتن تقوی و فضیلت افراد خاندان علی (ع) که خلافت اسلام را حق مسلم خود میدانستند، و بهمین جهت همواره مورد تعقیب و آزار شدید عباسیان بودند و از نظر احقاق حق نیز مانند خود ایرانیان مظلوم واقع شده بودند، با آنان محبت می‌ورزیدند. علت مهم دیگر این همکاری و صمیمیت که مورد توجه بسیار و شاید سبب اصلی این همبستگی محسوب میشود، ازدواج دختر یزدگرد سوم آخرین شهریار دودمان ساسانی با حسین بن علی (ع) و وجود علی بن حسین (ع) امام چهارم شیعیان است که نتیجه آن مزاجت بود. از این نظر ایرانیان افراد این خاندان را متعلق بخود میدانستند و در همکاری با آنان از هیچگونه کوششی دریغ نمی‌کردند. بی‌شک وقوع این عقد تاریخی از یکطرف و در یک‌دین قرار گرفتن علویان و ایرانیان از لحاظ برتری بر عباسیان و احقاق حق دینی و سیاسی غصب‌شده آنان از طرف دیگر، بیش از پیش بتحکیم مبانی دوستی ایرانیان با آل علی کمک کرد. چنانکه این همبستگی و اتحاد در اثر مرور زمان و بخصوص فعالیت و مال‌اندیشی بزرگان و متفکران هردو دسته بقدری درهم آمیخت که تشخیص و تفکیک آن از یکدیگر مشکل و بلکه غیر ممکن گردید. زیرا از این پس برای نیل بمقاصد نهائی، هردو گروه در یک راه قدم برداشتند و هدف اصلی خود را که همانا رهائی از یوغ اسارت عباسیان جبار و سفاک باشد آشکار و نهانی تعقیب کردند. از این لحاظ بعید بنظر نمی‌رسد و بلکه حتی است که برمکیان تا سرحد امکان از علویان جانب‌داری کرده باشند، و یکی از علل سقوط این خاندان جلیل و مستدر پناه دادن

به افراد تحت تعقیب و آواره خاندان علی (ع) بوده است^۷ بهر حال سقوط عجیب و سریع این خاندان اسبیل از اوج قدرت و ثروت خیره کننده، حس همدردی و دلسوزی سخن سرایان و وقایع نگاران آن عصر را برانگیخت و مطالبی که در ذلت و بدبختی این خاندان بخت برگشته نوشته و سروده اند بی اندازه موجب اندوه و ملال خواننده را فراهم میسازد.

عبرتی از ناپایداری قدرت - مؤلف تنمة المنتهی می نویسد:^۸ از محمد بن عبدالرحمن هاشمی منقولست که روز عید قربانی بود نزد مادرم رفتم دیدم زنی با جامه های کهنه نزد اوست و تکلم میکند. مادرم گفت این زن را میشناسی؟ گفتم نه. گفت: این عبادۀ مادر جعفر برمکی است. پس من رو بجانب عبادۀ کردم و با او قدری تکلم نمودم و پیوسته از حال او تعجب می کردم، تا آنکه از او پرسیدم که ای مادر از اعاجیب دنیا چه دیدی؟ گفت ای پسر جان دوز عیدی مثل چنین روزی بر من گذشت در حالیکه چهارصد کنیز بخدمت من ایستاده بودند و من می گفتم پسر جعفر حق مرا ادا نکرده و باید کنیزان و خدمتکاران من بیشتر باشند و امروز هم يك عید است که بر من میگذرد که منتهای آرزوی من دو پوست گوسفند است که یکی را فرش خود نمایم و دیگری را لحاف خود کنم. محمد گفت من پانصد درهم باو دادم، چنان خوشحال شد که نزدیک بود قالب تهی کند و گاهگاهی عبادۀ بنزد ما می آمد تا از دنیا برفت.

اگر با شتاب و اگر با درنگ زمانه نماید شکرها شرنک

- ۱ - کتاب الفخری صفحه ۱۸۵-۱۸۶ و تاریخ طبری جزء سوم صفحه ۳۲۰
- ۲ - تنمة المنتهی تألیف شیخ عباس قمی صفحه ۱۷۸
- ۳ - تجارب السلف صفحه ۱۵۱
- ۴ - الفرق بین الفرق صفحه ۵۸
- ۵ - دستورالوزراء خوندیمیر صفحه ۵۴ نقل از جامع الحکایات
- ۶ - تاریخ طبرستان تألیف ابن اسفندیار صفحه ۱۹۴ - ۱۹۲
- ۷ - تاریخ نهضت های ملی ایران تألیف رفیع (ازحملة تازیان تا ظهور صفاریان) صفحه ۲۹۶
- ۸ - تنمة المنتهی تألیف شیخ عباس قمی صفحه ۱۸۱